



گفته بودم که نفهمیدیم کدام بنی بشری اول بار به مغزش خطور کرد می شود «آدم برقی»، فیلم پرحاشیه آن سال ها، را توی مسجد محل اکران کرد. گفته بودم که بلیت ها از قرار دانه ای پانزده تا تک تومنی فروخته شد و بعد غروب یکی از روزها، حوالی ۷۶، ۷۷ مسجد محله ما غلغله آدم بود. همه آمده بودند «اکبر عبدی» را در هیبت ممنوعه آن فیلم بیند، فیلمی که از روی پرده سرد سینماها پایین کشیده شده بود و حالا یکی فکر کرده بود می شود اینجا پخشش کرد. بحران اول شب اکران، تلویزیون چهارده اینچی بود که لاید از یک متر دورتر هم به هزار زحمت نمی شد اکبر عبدی را از میانه اش دید و لاید به همین دلیل بود که یکی از نه جمعیت داد زد: «داداش! ما خود تلوزون ره از اینجه به زور می بینم! این بحران را «جواد چنوک» حل کرد. رفت خانه و یک تلویزیون ۲۱ اینچ رنگی آورد و خلاص. بعد نشستیم به تماشا.

نوار وی اچ اس رفت داخل ویدئو و تیتراژ

فیلم از اواسطش، از جایی که نشود اسم

فیلم را فهمید، آغاز شد زمینه نوشته های

تیتراژ، یکی دو دقیقه تصویر یک خار

بیابانی با گل های سفید بود.

پشت سرش اما تا چشم کار می کرد،

بیابان برهوت. یکی دو دقیقه به تماشای

این تصویر گذشت و یک دقیقه دو تا موتور

دو ترکه از آن دور راه افتادند طرف

دوربین. صدای اگزوز موتور ها همان طور

که نزدیک و نزدیک تر می شدند، میان



روزنامه نگار مسعود جوسر

صدای همه هم جمع گم شد. یکی داد کشید: «آقا، اپنا لباس خاکی تنشانه!» یکی دیگر، آن طور که معلوم باشد خطابش به صاحب صدای اول است، گفت: «خب؟!؟ صدای اول ادامه داد: «بیابونه و موتور و لباس خاکی!» و دوباره میان صدای موتور ها، یکی جواب داد: «خب؟!؟ صاحب صدای اول از وسط جمع بلند شد: «خب و مرگ! اکبر عبدی اش کجا بود؟ فیلم جنگیه!» و این را که گفت، همه جمع، طوری که انگار از قبل با همدیگر هماهنگ کرده باشند، یک صدا گفتند: «چی؟» و صدای «چی» جمع، کل فضا را گرفت و به اکران کننده ها فهماند که «این تو بمبری از آن توی بمبری ها نیست»، همین شد که یکی شان بلند شد و من من کنان، جمع را ساکت کرد و طوری که صدایش به همه برسد، گفت: «آقا! خیلی فیلم قشنگیه.

اسمش یاس های وحشیه، جنگیه.

بوکسیه. اصلا از آدم برقی هم قشنگ تره.

شما دو دقیقه صبر کنن، اگه قشنگ تر نبود... و همه این ها را وقتی می گفت

که عکس «جعفر دهقان» به جای «اکبر

عبدی» افتاده بود وسط تلویزیون

۲۱ اینچ و جمع یک صدا گفتند:

«چی؟» برای مطالعه قسمت اول این یادداشت

کدرا اسکن کنید

چمدان

پادشاه فصل ها



نمایی از روستای کردینه

پاییز به پادشاه فصل ها معروف است. به رنگ های زرد و نارنجی و سرخ و به برگ هایی که راهمان را برپایمان نقاشی می کنند. معمولا کمتر کسی است که با زیبایی پاییز، عکس یادگاری نگرفته باشد یا با شنیدن صدای خش خش برگ های پاییزی، خاطره بازی نکرده باشد. پیشنهاد می کنیم در آخرین ماه از فصل پاییز به مکان هایی سفر کنید که طبیعت زیبای پاییز را به رخ می کشند، مناطق زیبایی که فاصله چندانی با خانه هایمان ندارند.

در ادامه، چند جاذبه گردشگری پاییزی را به شما معرفی کرده ایم تا جمعه خوش رنگی را برای خود و اطرافیانانتان

رقم بزنید.

کردینه:

رسیدن به کردینه دو راه اصلی دارد، اولی، مسیری است که از جاجروق (همان جایی که به اشتباه آن را انتهای طریقه می دانیم) و پاتوق آن هایی است که می خواهند دوغ و آش... بخورند) شروع می شود. این مسیر، مسیر پیاده روی یا دورچه سواری است. این راه، از کنار رودخانه و از دل باغ هایی گذر و سرانجام به روستای کوچک کردینه می رسد.

مسیر دوم، مسیر ماشین روست. این راه از طرقدر در حاشیه طریقه آغاز می شود

و درواقع مسیر رسیدن به روستای

دھبار است. پنج کیلومتر مانده به دھبار، در سمت راست، یک مسیر

خاکی چهار کیلومتری، شما را به کردینه می رساند.

بند فریمان:

این جاده از میدان فرمانداری فریمان



تاریخ تولد: ۱۳۵۴/۰۸/۰۴

محل تولد: مشهد

محل شهادت: تهران

اول شخص

فانوسی روشن در گردنه کوه های آذربایجان

یادی از ریزعلی خواجوی که دهقان فداکار کتاب های درسی مان بود و ۹۶ذریه بدرد حیات گفت



آزاده چشمه سنگی نویسنده

کلاس سوم که بودیم، توی کتاب فارسی مدرسه، زمانی که به درس «دهقان فداکار» می رسیدیم، خورشید پشت کوه های پربرف آذربایجان پایین می آمد. هوا سرد می شد و از لای پنجره کلاس طوری سوز می آمد که هر شعله فانوسی را خاموش می کرد. داستان جلو می رفت و هوا تاریک تر می شد و ریزعلی خواجوی در آستانه یک اتفاق ماندگار بود. به ما گفته بودند دست از کار کشیده بود و داشت به ده برمی گشت. اما واقعیت این بود که با جناقش را تا رسیدن به راه آهن، همراهی کرده بود و داشت برمی گشت خانه. برای

دانش آموز کلاس سوم چه فرقی می کند قهرمان داستان از کجا برمی گشت؟ برای دانش آموزها، آن صدای غرش ترسناک کوه و ریزش سنگ ها، قسمت دلیره آور ماجرا بود.

تصور نزدیک شدن قطار و برخورد با کوه و خرده سنگ ها، آن ها را به ادامه روایت ترغیب می کرد. قرار بود در این

درس در کنار آشنایی با معنای کلمات «واژگون»، «اندیشه»،

و «مضطرب»، با مفهوم «فداکاری» هم آشنا شوند. جوان

سی و یکی دوساله ای را تصور کنند که لباس از تن می کند و

با نفت فانوس، شعله ای دست و پایی کند تا لوکوموتور آن

آگاه شود و ترمز قطار را بکشد و جان ده ها مسافر و کودک

را نجات دهد. این تصویر یک قهرمان شجاع بود. اما

نقطه که به آخر داستان نشست و رفتیم به سراغ درس

بعدی، دیگر کسی سراغ ادامه داستان ریزعلی خواجوی

را نگرفت. صفحات کتاب درسی، جای خوبی برای روایت

مصائب زندگی او نبود. بعدها،

وقتی خبرنگاران یکی یکی

او را بیرون از کتاب ها پیدا

کردند، دیگری جوان

سی و یک ساله نبود.

پیرمرد رنجور اما

باعزت بود که نامش

با کتاب های فارسی

بر سر زبان ها افتاده بود

اما یک کلمه فارسی حرف

نمی زد. ترک زبان بود و

روایت روز

تا باد چنین بادا



روزنامه نگار سید محمدرضا قاضی

ماه گذشته به ایران مهاجرت کرده اند می نشینید، می گویند ادامه تحصیل فرزندانشان. یکی از دلایل مهم آن ها برای مهاجرت بوده است. زبان مشترک، نعمت بزرگی است که مردم ایران، افغانستان و تاجیکستان از آن برخوردار هستند، فرصتی که پا روی همه بهانه ها و محدودیت هایی می گذارد که کشورهای دیگر به دلیل نداشتن آن، دچار مشکلات فراوان می شوند، هرچند که ایران و افغانستان اشتراکات فراوانی دارند. فرهنگ، تاریخ، دین و ده ها گزینه دیگری که می توان برشمرد، دلایلی که باعث حضور افغانستانی ها در دفاع مقدس شد. ریشه مشترکی که باعث شده است مردم ایران، شانه به شانه مردم همسایه شرقی در رنج و سختی بایستند و در طول چهل سال گذشته، سفره خود را با آن ها تقسیم کنند. نه تاریخ این ها را از یاد خواهد برد. نه مردم افغانستان این مهربانی را فراموش خواهند کرد، اینکه فرزندان شان می توانند بدون هیچ نگرانی در مدارس ایران تحصیل کنند.



کام شیرین مجاوران و زائران

همزمان با سالروز میلاد حضرت زینب (س) و گرامیداشت روز پرستار، تعدادی از شیرینی پزان مشهدی کیک ۶۹ متری پختند و پس از اذان مغرب و عشا بین مجاوران و زائران امام رضا (ع) توزیع کردند تا در روز عید کام عاشقان مولایمان شیرین شود. البته شهرداری مشهد در این امر خیر که عصر دیروز در عرصه میدان شهدا برگزار شد پای کار بود.

عکس: سعید کلی شهرآرا

عکس روز



- روزنامه فرهنگی- اجتماعی- اطلاع رسانی
- صاحب امتیاز:
- شهرداری مشهد
- مدیر مسئول:
- سید میثم موسوی مهر
- سردبیر:
- سید سجاد طلوع هاشمی
- نشانی: میدان شهدا
- نبش دانشگاه ۱
- دفتر مرکزی:
- ۵ - ۳۷۲۸۸۸۱۱
- نمایان: ۳۷۲۸۸۳۱۰
- روابط عمومی: ۳۷۲۴۳۱۱۰
- شماره پیامک: ۳۰۰۰۷۲۸۹

کارتون شهر



سیگار کشیدن علاوه بر ضررهای جانی باعث ایجاد زیان های مالی می شود

رضا جنگی

شوخی بی شوخی

مشکل چاپ پول نیست!

■ دلیل دیگری که نشان می دهد چاپ پول زیاد خیلی هم خوب است، این است که الان که بانک مرکزی دارد این همه اسکناس نو چاپ می کند، آخرش هم تمام پول ها کهنه است و موقع عید نوروز یا مناسبت های دیگر اگر بخواهی بروی همین کوچه ثبت، بغل بانک ملی و از آنجا پول نو بخری، یک بسته اسکناس ۵ هزار تومانی را به جای ۵۰۰ هزار تومان، ششصد هفتصد هزار تومان می فروشند!

■ همچنین باید به خاطر داشت که چاپ

پول برخلاف آنچه فکر می کنید، کار سختی است

و باید این کار سخت دیده شود. من دوبار پول

چاپ کردم و هر دوبار شکست خوردم. بار اولی

که پول چاپ کردم، همه متوجه شدند که این

پول، چاپ بانک مرکزی نیست، البته ظاهرش

با اسکناس های واقعی مو نمی زد، فقط چون

رکورد تولید ملی را شکسته است، ولی حالا که

آسه بود، کسی آن را قبول نکرد. در مرحله بعدی

با وجود اینکه اندازه اسکناس ها را به اندازه

اسکناس های واقعی درآوردم، باز هم هیچ

فروشنده ای پول های چاپ شده من را قبول

نکرد، چون می گفتند: ما تا حالا اسکناس

۱۳ هزار ۵۰۰ تومانی ندیده ایم!

■ در پایان امیدواریم کارشناسان اقتصادی

ما هم هر چه زود تر متوجه شوند که مشکل

مردم چاپ پول نیست، بلکه بچاپ بچاپ

پول است!

ادامه یادداشت

سنخ آدم ها هم در طیف های مختلف اجتماع ما هستند، ولی متأسفانه صدای این آدم ها صدای غالب میدان گفت و گوهای ملی نیست. همه ما باید بگوئیم تا با قدری تغییر نگرش طیف های دیگر اجتماع را بهتر درک کنیم تا بتوانیم با آن ها به درستی حرف بزنیم. طبعاً سرزمین ما هم مثل هر دیار دیگری مشکلات بسیاری دارد و می شود درباره این مشکلات گفت و گو جدی کرد، به شرطی که گفت و گو خود را تأیید کرده و سعی کند به درک و دریافت تازه ای از صحنه برسد و آن را طرح کند، البته از این

... و هشدارهای عجیب و غریب دادند، اما زمان ثابت کرد که حرفشان اشتباه بوده است، ولی باز هم با اعتماد به نفسی عجیب دوباره بعد از سال ها به میدان می آیند و بدون پذیرش خطاهای قبلی خود باز هم همان حرف قبلی را مطرح می کنند. قاعدتاً هیچ عقلی این شیوه گفت و گو را نمی پذیرد. عقل آن است که در درگیری جدید هر تحلیلگری خطاهای قبلی خود را بپذیرد و بخشی از گفتمان طرف مقابل خود را تأیید کرده و سعی کند به درک و دریافت تازه ای از صحنه برسد و آن را طرح کند، البته از این